

مسئله ذر و عالم ذر، در روایات

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئله ذر و عالم ذر، این مسئله‌ای است که در

روایات نسبت به این قضیه مطالبی آمده و درک آن

روایات قدری مشکل است^۱.

از آن طرف می‌بینیم بزرگان نسبت به مسئله

ذر تعبیر دیگری دارند که آن تعبیر شاید در راستای

توجیه روایات هست، ولی باز نسبت به آن چه را که

مفهوم برای اذهان هست، نسبت به آن مطلب هنوز

به طور دقیق بیان نشده. و به طور کلی قضیه عالم ذر،

با قضیه لوح محفوظ و عالم تقدیر و مشیت، با هم

پیوند خورده و ارتباط و علقه وثیق دارد؛ و بدون

التفات به آن قضیه، مسئله عالم ذر را ما نمی‌توانیم

جداگانه مورد بررسی قرار بدهیم.

آیه‌ای که در قرآن نسبت به این مسئله دلالت

^۱ رجوع شود به تفسیر شریف المیزان ج ۸ ص ۳۳۸ تا ۳۴۶ بحث روایی ذیل

آیات ۱۷۲ تا ۱۷۴ سوره الاعراف، طبع دارالکتب الاسلامیه

می‌کند، البته تا آن جایی که یادم هست. خیلی وقت پیش یادم هست مرحوم علامه در تفسیر المیزان به يك نحوی ایشان معنا کرده‌اند که شاید با بعضی از تعابیر این نحوه صحبت فی الجمله منافاتی داشته باشد. در آن جایی که می‌فرماید **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ**...^۱ این اقرار در آن جا تعبیر شده به همان کیفیت خلقت انسان، که چگونه انسان در فطرت خودش و در وجدان خودش اقرار به مقام توحید و ربوبیت دارد. در قرآن نسبت به این مسئله آیات دیگری هم هست. **وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ**^۲ که با این که این‌ها مشرک هستند و کافر هستند ولی در عین حال وقتی به فطرت خودشان مراجعه می‌کنند مطلب را جور دیگری ارزیابی می‌کنند. مرحوم علامه - این تا آن جایی که یادم هست. حالا من دوباره برای بحث

^۱ سوره الاعراف (۷) آیه ۱۷۲

^۲ سوره العنکبوت (۲۹) آیه ۶۱ و ۶۳ و لقمان (۳۱) آیه ۲۵ و الزمر (۳۹) آیه

۳۸ و الزخرف (۴۳) آیه ۹

فردا مراجعه می‌کنم تا این‌که به طور دقیق‌تر بگویم -
يك وقتى من این‌جا را می‌دیدم - خود رفقا هم خوب
است این بحث را در تفاسیر ببینند؛ بالاخره این يك
مسئله‌ای است که مربوط به آیات می‌شود، روایاتش
هم که باید بررسی بشود - این مسئله را به يك نوع
اعتقاد قلبی و به يك نوع قضاوت فطری و وجدانی و
حسی تعبیر می‌کردند [نظر مرحوم علامه طباطبایی در
این آیه این است که آیه اشاره به بُعد ملکوتی انسان از
جهت ارتباط او با علم غیب دارد، رجوع شود به
المیزان ج ۸ ذیل آیه ۱۷۲ سوره اعراف. و اما نظریه
ذکر شده توسط استاد دام‌ظله، نظریه صاحب تفسیر
نمونه و مرحوم آقای مروارید علیه الرحمه است و در
کتاب تنبیها ت حول المبداء و المعاد ص ۱۰۹ به این
نکته اشاره کرده‌اند و ایشان نظریه علامه را در ص
۱۳۸ رد کرده‌اند و آیت الله جوادی آملی نیز در تفسیر
موضوعی خود ج ۱۲ قائل به همین معنی هستند و در
ص ۱۲۶ نظریه علامه طباطبایی را نقل و در ص ۱۲۹
آنرا نقد می‌کنند.]

علم و صحبت از ذرّ نیست، صحبت از همان
اصولی است که خدای متعال در فطرت هر انسانی به
ودیعه گذاشته و همان اصل مودّع در فطرت انسانی
حاکم به مقام ربوبیت و مقام توحید است که و لئن
سألتهم من خلق السماوات و الأرض اشاره به همین
قضیه است. یا فرض کنید که وقتی امام صادق علیه
السلام به آن شخص ملحد می‌گویند آیا شده که تا به
حال سوار سفینه شده و بر سفینه، در بحر حرکت کرده
باشی و طوفان آمده باشد؟

می‌گوید: بله

بعد می‌فرمایند: اتفاق افتاده که دیگر امید و
امنیه تو از همه وسائل و وسائط منقطع شده باشد؟
در آن جا قلب و ذهن و نفس و روح تو به چه چیزی
تمایل دارد؟ آن چیزی که به آن متمایل است و از
همه چیز دست برمی‌دارد، آن همان نقطه توحید
است، که آن نقطه توحید، در نفس هرکسی هم
وجود دارد^۱. همه این را می‌فهمند و همه این را

^۱ کتاب التوحید باب ۳۱ حدیث ۵ للشیخ الصدوق رضوان الله علیه طبع

ادراک می‌کنند و این خیلی مسئله مهمی است. حالا ان شاء الله بعداً اگر خدا بخواهد در طول مباحث این قضیه، خواهیم گفت که چه نکات اخلاقی از این مطلب انسان می‌تواند انتزاع کند و استخراج کند و در زندگی خود و در ارتباط با خدای متعال و دیگران می‌تواند آن مطالب را به منصفه ظهور در بیاورد.^۱

در این جا قضیه به خود فطرت انسان و فطرت توحیدی برمی‌گردد که آیه قرآن در این جا بنا بر این تفسیر، دارد که: **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ**، یعنی از پشت‌های این‌ها و از این نسل‌های این‌ها، خداوند این اقرار و اعتراف را گرفت، یعنی هرکسی از هر نسلی از نسل بنی‌آدم که در این دنیا بخواهد ظهور پیدا کند، همراه با این اقرار نفسی و اقرار باطنی و اعتراف باطنی بر مقام ربوبیت، به این دنیا قدم می‌گذارد و همراه با این اعتراف به این دنیا وارد می‌شود، حالا یا با این اعتراف باطنی هم عمل ظاهری

و فعال او، تصرفات او هماهنگ و موافق است، این می‌شود موحد. یا این که با این فطرت باطنی این عمل و فعال او موافق نیست.

الآن تمام این جنایاتی که در دنیا دارد انجام می‌شود، همه این جنایات واقعاً مورد تأیید شخص است؟ یعنی کسی که دارد این جنایت را انجام می‌دهد، آن کسی که دارد این دروغ را می‌گوید، آن کسی که دارد این عمل خلاف را انجام می‌دهد، در همان موقعی که این عمل خلاف را دارد انجام می‌دهد، واقعاً فطرتش، نسبت به آن عمل خلاف حاکم است و قاضی است؟ یا این که نه، با یک تصرف و اعمال نفسی و با یک دخل و تصرف باطنی، مانع از قضاوت آن باطن و مانع از مقام ظهور و مقام بروز آن مسئله فطری می‌شود. آن مانع، عبارت است از شرک، آن مانع عبارت است از کفر. این که عرض می‌کنم واقعاً مسائل بسیار عجیب و اخلاقی در این قضیه وجود دارد، در این مسئله، در این قضیه اقرار به ربوبیت و اقرار به توحید وجود دارد، معنایش همین است. همه گیر ما فقط

همین است، همه گیر ما فقط این است که ما در طول بیست و چهار ساعت، دائم در حال ایجاد موانع هستیم، نه در راه رفع موانع، چون اصلاً مانعی نیست. ما مانع را ایجاد می‌کنیم.

راه سلوک، راه رفع موانع نیست، راه جلوگیری از ورود مانع است. فطرت انسان، مانعی برای بروز و ظهور ندارد، خود فطرت، طبعش، مقتضای طبع فطرت و مقتضای طبع عقل، وصول به حقیقت است. نفس فطرت و نفس عقل و نفس وجدان، این نفسش این اقتضایش وصول به این حقیقت است. نفس ما، سیلان است، الماء سائل؛ برای عدم سیلان مانع می‌آورند. این مانع را جلوی این می‌آورند، الآن فرض کنید که این آب دارد از آن جا می‌آید، این را می‌گیرند جلویش که آب نیاید جلو و حرکت نکند. سنگ را می‌گذارند، نمی‌دانم تخته می‌گذارند، درمی‌گذارند. نفس ماء این سیال است، سیلان است، خود نفس ماء. نفس نار، حرارت است. برای این که نار حرارت را محدود کند، عائق می‌گذارند، و الّا عائق را هیچ وقت وسیله

برای انتشار نار که قرار نمی‌دهند، خود نار فی حدّ
نفسه دارای حرارت است. خود ماء فی حدّ نفسه
دارای سیلان است. درست شد؟ خود هواء فی حدّ
نفسه دارای انبساط است و دارای بساطت است.

پس به طور کلی نفسِ فطرت خودش وصول
به حقیقت است. هیچ نیاز نیست شما به کسی
بگویید بنشین فکر کن بین خدایت کیست!

خدا را در درون خود ما احساس می‌کنیم.
می‌گویند پرده را از جلوی فطرت بردار. تو جلوی
فطرت پرده گذاشتی، مانع گذاشتی. پرده را از
جلوی فطرت بردار تا این که دروغ نگویی. نه این که
به فطرت فشار وارد کن و اعمال رویه کن و با تأمل
باعث بشو که فطرت تو صداقت ابراز کند.

فطرت، صداقت از وجودش است، و
ذاتی‌اش است، و ذاتی که لا یعلل است^۱. خود فطرت
مقتضای ذاتش صداقت است. مقتضای ذاتش صفا و
بی‌غلّ و غشی و صاف بودن و وفا داشتن است. ما
می‌آییم جلوی این فطرت مانع می‌گذاریم و آن مانع

^۱ الله شناسی ج ۳ ص ۱۶۵

عبارت است از کنترل فطرت از ابراز آن ذاتیات خودش.

چون اگر بخواهد ذاتیات خودش را ابراز کند زندگی خراب می‌شود، مصالح دنیوی از بین می‌رود، ریاسات همه از بین می‌رود، تمام هواها و توقعات از بین می‌رود. درست شد؟

راه شریعت و راه سلوک و راه مراقبه، عبارت است از رفع موانع، یعنی انسان مانع را بردارد و نگذارد مانع بیاید. نه این که فرض بکنید که آن فطرت را و آن نفس را و آن ذهن را وادار کند و ایجاب کند به سمت صداقت. فطرت خودش صادق است. همین قدر که شما وقتی که می‌خواهید بروید در یک مجلسی که آن مجلس مجلسِ محاکمه است، می‌گویند آقا برو یکی دو نفر می‌آیند پیش تو اختلاف دارند، یک زن و شوهر می‌آیند پیش تو و اختلاف دارند، و اختلاف را حلّ کن. نگاه می‌کنی می‌بینی یکی از این‌ها قوم و خویش توست. نگاه می‌کنی با یکی از این‌ها حساب و کتاب داری، مراوده پولی داری، ارتباط و داد و ستد پولی داری، با یکی از

این‌ها همسایه هستی، با یکی از این‌ها ... در چشم
همدیگر هرروز نگاه می‌کنید، با یکی از این‌ها شما
... ولی با آن یکی حالا فرض کنید با شوهر نه، با آن
زن نه. یا این‌که فرض کنید یکی قوم و خویش است
و آن یکی نیست و امثال ذلک.

ببینید این‌ها یکی یکی چیست؟ یکی یکی
مانع است. قوم و خویشی؟ مانع! و عائق. ارتباط
روزمره مانع و عائق. مصالح دنیوی این‌ها همه
چیست؟ عائق و مانع.

وقتی در آن مجلس می‌آیید، چطور در آن
مجلس وارد می‌شوید؟ می‌توانید این موانع را در
پشت در بگذارید خودتان بدون مانع وارد شوید،
بدون مانع وارد در این مجلس برای قضاوت بشوید.
برای قضاوت که گفتند کار هرکسی نیست که
بیاید قضاوت کند، به خاطر همین حرف‌هایش است
دیگر. شما کدام قضاوت را قضاوت بی‌مانع دیده‌اید،
یک دانه! به عنوان نمونه من آن را قاب کنم بگذارم
در اتاقم! که این قضاوت، قضاوت بی‌مانع بوده!
بی‌عائق بوده، بدون فرض بکن که پوشش بوده،

بدون ستر بوده.

امیرکبیر، یک شخصی را قاضی کرده بود در
تهران، امیرکبیر نخست‌وزیر دیگر. صدر اعظم که
بود؟ صدر اعظم جناب ناصرالدین شاه. بله ... به به.
اگر هم صدر اعظمی هم بود، همان‌ها بودند! البته
نمی‌گوییم کار اشتباه هم نمی‌کردند، چرا امیرکبیر هم
یک کارهایی هم می‌کرد که همچین ... ولی خوب
علی کل حال یک کمکی!، مختصری! فرق داشت با
آن‌چه را که ...

یک دفعه یک مأموری رفته بود از تهران به
تبریز یک نامه‌ای را ببرد. وقتی آن‌جا رسیده بود،
طرف یکی از این طلاها به عنوان جایزه داد. گفت با
دادن یک طلا سر من را به باد نده. با دادن یک طلا
...

گفت این‌جا غیر از من و تو که کس دیگر
نیست که بخواهی این حرف را بزنی. گفت والله من
نمی‌دانم این امیرکبیر کیست، تمام جنّ و ملائکه را
به استخدام گرفته، معلوم نیست الآن سه تا جنّ دارند
ماها را می‌پایند!

این طوری مملکت را اداره کرد! این طوری!

در زمان ناصرالدین شاه هم بود!

خلاصه می‌گفت با گرفتن یکی از این

سکه‌های طلا که نمی‌دانم آن موقع اسمش چه بود،

می‌گفت سر ما را به خاطر این به باد نده و نگرفت.

الآن هم همین طور، هیچ تفاوت نمی‌کند ... بهتر ...

و بهتر از این که هست، هیچ ارتباطی ندارد. علی کل

حال الحمدلله خدا را شکر.

آمدند شب دیدند در خانه‌اش را می‌زنند. در

خانه‌اش را می‌زنند، داماد بود دیگر، داماد ناصرالدین

شاه بود. منظور این که خواهر ناصرالدین شاه را

ازدواج کرده بود. بله، حالا موقع شب، ساعت ده،

دیگر موقع در زدن نیست. دیده‌اید؟ گاهی اوقات

اصلاً نمی‌دانم، آقا ما گاهی اوقات مثلاً زمستان هم

می‌شود، ساعت یازده تلفن ما زنگ می‌زند! یازده

زمستان، غیر از تابستانی که شب دو ساعت است.

می‌گوییم این کیست؟ کسی است که

کسی‌اش مرده ... آخر تا کسی از او نمرده باشد

ساعت یازده نمی‌آید ...! آقا تلفن را برمی‌داریم ...

بله ... می بینیم یک خانمی است: سلام علیکم آقای
طهرانی!

- خب زهر مار و کوفت و سلام! خب بفرما!

- آقا من حالم گرفته! خیلی ناراحتم، نمی دانم

چمه!

خانم تشریف ببرید خب داروخانه! آنجا

انواع قرص ها در داروخانه هست! خب ببینید این

حال گرفتگی از چه قسم است؟ دل پیچه دارید؟ یا

این که قبض مزاج دارید؟ آخر این چیست دیگر تلفن

ساعت یازده ...

این هم ساعت یازده بود، مثل اینکه نصف

شب بود، دید در می زنند. خیلی تعجب کرد که این

آقا بلند شده ... رفت

گفتند یک شیخی است، حضرت حجه

الإسلام قاضی آمده، قاضی آمده ...

گفت این موقع کاری با ما ندارد. آمد گفت

بیا داخل بینم، چیست این موقع شب، الآن موقع

استراحت و بله ... مسائل دیگر است! تو حالا این

موقع بلند شدی آمدی اینجا، چه شده؟!

خلاصه گفتش که امروز خواهرزاده شما، به اتفاق یک نفر دیگر، این‌ها پیش من آمدند و این‌ها اختلاف داشتند، این‌ها ادعا داشتند، با همدیگر اختلاف داشتند سر چیزی - شریکش بوده، حالا هرچه - آمدم بینم رأی حضرت صدراعظم و جناب امیر چیست، که فردا بر طبق آن ما حکم جاری بکنیم!

به به به! پس معلوم می‌شود آن موقع هم از این حرف‌ها بوده! یعنی این‌جا مثلاً ... ما خیال می‌کردیم فقط بعضی جاهاست، ولی مثل این‌که آن موقع ...

یا خیال می‌کرده طرف اوّل رأی جناب امیر را ما به دست بیاوریم، بعداً فردا ما بلدیم خودمان بیچانیم، بچرخانیم، پرونده را خلاصه قرش بدهیم، بله ... که این بیچاره مظلوم، محکوم واقع بشود. این هم خودش یک فنی است! هرکسی این‌طور نیست‌ها! بعضی‌ها ... یکی می‌گفت آقا این کارها یک پدرسوختگی خاصی می‌خواهد، شما اهلش نیستید! بعضی‌ها تا بخواهند انجام بدهند یک دفعه

اصلاً لو می‌روند! نمی‌توانند! ولی بعضی‌ها را نگاه
می‌کنی اوخ اوخ اوخ از آن مارهای افعی خورده: آقا
سلام علیکم!

- سلام علیکم!

- حال عالی چطور است آقا؟ مرحمت عالی زیاد

و ...

شروع می‌کند چرب و نرم و فلان و بعد
شروع می‌کند با آدم فلان و یک دفعه آدم می‌بیند از
کجا خورد؟ این چطوری این را پیچاندش، این فن
است‌ها! این خودش اصلاً فن‌های خاصی دارد^۱.

تا امیر این را شنید، می‌گویند چنان کشیده‌ای
زد در گوش این جناب قاضی و حجه‌الاسلام قاضی
آن‌جا، که عمامه از سرش چند متر پرت شد!

گفت پدر سوخته من تو را قاضی کرده‌ام که
تو بلند شوی بیایی از من سؤال کنی!؟

و همان‌جا خلعش کرد و فرستاد یکی از
علمای قم را که بود؟ آشیخ عبدالنبی نوری بود؟ یا

^۱ رجوع شود به کتاب شریف امام‌شناسی ج ۱ ص ۱۶۴ و ۱۶۵ و ج ۱۶ و
۱۷ ص ۱۹۳

یک کس دیگر که فرستادند آوردند در طهران و او را دستور داد که از این به بعد ایشان قاضی برای این پرونده باشد.

خدا رحمتش کند. واقعاً دیگر ... چه عرض کنم؟! بقیه‌اش بماند.

حالا این قضیه را وقتی که آدم ببینید دارد نگاه می‌کند می‌بیند این چگونه می‌خواهد برخورد کند با این مسئله، چگونه این عائق‌ها را می‌خواهد جدا کند، چطوری می‌خواهد جدا کند؟ چطوری این موانع را می‌خواهد برطرف کند؟ من خودم دیده‌ام که بعضی‌ها این طور بوده‌اند، یعنی وقتی که در یک محل قضاوت قرار می‌گرفتند، و آن‌ها کاملاً بدون تمایل و بدون هیچ‌گونه نگرش و تمایلی، و به نحو تساوی‌الطرفین نگاه کرده‌اند به اصل قضیه و نفس خود قضیه را مورد قضاوت قرار داده‌اند. و خودم هم دیده‌ام، یک همچنین افرادی را دیده‌ایم که به این کیفیت و به این نحوه برخورد می‌کردند.

لذا در مسئله فطرت، شما نیاز نیست بر این که بیایید و فطرت را کمک کنید، و فطرت را تأیید

کنید. شما همین قدر کنار بزنید. وقتی یک قضیه‌ای به ما گفته می‌شود، وقتی یک نامه‌ای به ما آورده می‌شود، وقتی یک پیغامی به گوش ما می‌رسد، می‌بینیم شروع می‌کنیم با توجه به مؤخرات و با توجه به مقدمات، شروع می‌کنیم هی نسبت با این قضیه بازی کردن، با این قضیه ور رفتن تا این که آن را یا به مرحله شدت یا آن را به مرحله انخفاض و به مرحله تخفیف می‌رسانیم، یا ببریم بالا شدید برخورد کنیم، یا بیاوریم پایین اصلاً اعتنا نکنیم. به جای این که این کار را بکنیم، شروع بکنیم موانع را برطرف کردن. تا یک مانع و رادعی می‌خواهد بیاید بزنیم کنار.

بینید! سلوک عبارت است از رفع موانع است، موانع را نگذارید بیاید. مانع را بردارید، مانع را بکنید، نگذارید مانع وارد در دریچه نفستان بشود، نگذارید این عائق‌ها وارد در دریچه نفس و فطرت بشود.

لذا در آیه قرآن هم می‌فرماید وقتی که شما موانع را کنار زدید و عائق‌ها را کنار زدید، ليقولنّ الله. آنها می‌گویند خداست ولئن سئلتهم من خلق السموات.

در آن جا اگر خدا نبود، اگر در فطرت این ها خدا نبود،
وقتی که طوفان می شود، و وقتی دریا متلاطم می شود،
آن جا هم نباید خدا باشد، وقتی نیست نیست دیگر. شما
هیچ وقت امید به عدم نمی توانید داشته باشید؛ هر چه
می خواهد باشد. اینی که شما ذهنتان می رود به يك جا،
معنایش چیست؟ معنایش این است که موانع و عوائق
مادی دیگر در آن جا کاربرد ندارد. تا حالا که روی
خشکی بودید، تا حالا که رفیق پشتتان بود، تا که مرید
و مریدبازی در دور و بر شما قرار داشت، تا حالا که
صاحب منصبی و میز و جاه و مقام در دور و بر شما
بود، تا به حال لا یقولنّ الله. ولی همین که دیگر در
تلاطم دریا مرید خودش هشتش گرو هشتادش است!
او خودش دنبال این است که تخته پاره پیدا کند! وقتی
که در تلاطم دریا گیر می افتید دیگر هر کس دنبال
خودش است. دنبال خودش است که برود فرض کنید
که چطوری برود خودش را در آن جا نجات بدهد. در
آن جا، در آن موقعیت. کیست در موقعیت بیاید به فکر
مراد باشد؟ در آن موقعیت ها! در آن موقعیت، به فکر

مراد باشد، در آن موقعیت ... در آن موقعیت خطرناک
به فکر آن محبوب خودش باشد؟ خیلی کم اتفاق
می افتدها. آنجا معلوم می شود که محبت محبت
صادقانه ای هست یا این که محبت محبت ... بله یک چیز
دیگر است.

امام باقر علیه السلام داشتند از بیرون مدینه
می آمدند به سمت مدینه و یک عده از شیعیان!
شیعیان یک عده ای در دور حضرت بودند.
نزدیک های مدینه که رسیدند، دم کوه بود، یک دفعه
یک گرگی از آن بالا، گرگ عرض می شود نری آمد
پایین و خلاصه به سمت حضرت. تمام اینها
گذاشتند فرار کردند!

ا! تو که داری در می روی به فکر این نیستی
که اگر قرار است آن گرگ حمله کند، می آید سراغ
امام باقر - یا امام صادق فکر کنم. البته در مورد هر
دو نوشته اند. در مناقب ابن شهر آشوب هم هست.^۱
- گذاشتی دربروی! کجا داری در می روی؟ تو

^۱ المناقب ج ۴ ص ۳۸۳

می‌خواهی دربروی یعنی امام را در این‌جا تنها
می‌گذاری خودت بروی در جایی پناه ببری ... پناه
ببری ... بعد وقتی که رفتند کنار و از آن دور داشتند
نگاه می‌کردند با دوربین - نمی‌دانم دوربین بوده آن
موقع یا نه؟! - داشتند نگاه می‌کردند حالا این امام با
این جناب گرگ دارد چکار می‌کند؟ دیدند گرگ
آمده و دستش را آورده بالا به آن اسب و استر
حضرت و انگار دارد صحبت می‌کند. یک نفسی
کشیدند و یک خرده این دلشان آرام، آرامشی
برایشان پیدا شد و بعد یواش یواش - تند هم نه‌ها! -
یواش یواش این‌ها آمدند جلو، آمدند آمدند آمدند و
تا رسیدند به حضرت و نزدیک شدند و باز هم دور
ایستادند و دیدند گرگ بیچاره سرش را انداخت، باز
رفت بالای کوه.

حضرت یک نگاهی کردند: بلند شوید بیاید!

بلند شوید بیاید بابا خبری نیست!

عجب شیعیانی ما داریم!

البته این را نگفتندها! من دارم می‌گویم. زبان

حال است این‌ها! جزو زبان حال شما بدانید! این‌ها

گفتند عجب شیعیانی! می گذارند در می روند! اقلًا
نمی ایستند اگر این گرگ خواست به ما بپرد دفاع
کنند! چون بالاخره یا می پرد یا نمی پرد دیگر! اگر
نپرد خب چرا در می روی؟ اگر می پرد خب بایست
از امامت دفاع کن! (این رامن می گویم) یابن رسول
الله! یابن رسول الله!

گفتند: عجب! چیز عجیبی دیدیم! دیدیم
گرگ داشت با شما صحبت می کرد!
- بله بله! از این چیزهای عجیب زیاد می بینید
ولی شما آدم بشو نیستید! از این چیزهای عجیب
هرچه می بینید ...

این زبان حال است! یک وقت نیاید بگویند
که امام گفته! امام صادق که نمی آید بگویند شما آدم
بشو نیستید! بنده می گویم! ما آدم بشو نیستیم از این
چیزهای عجیب هرچه ببینیم! چون خیلی کار خراب
است، لذا به این زودی درست بشو نیستیم و آدم
نمی شویم.

بعد گفت که: چیست قضیه؟ گفتند چه بوده؟

گفتند که: آمد گفت که ماده من درد مخاض

گرفته و دارد بچه می آورد. دعا کنید که این راحت بچه بیاورد.

حضرت فرمودند که ان شاءالله خدا ... الآن

اگر بروی بالا، می بینی که عرض می شود که چند تا کاکل زری خلاصه برایت آورده این جناب ماده و ...

گفت که حالا که این طور است، پس از خدا

بخواهید که ذریه شما را طعمه نسل ما قرار ندهد!

آن وقت ببینید اینها ولایت ندارند^۱ و

آن وقت ماها ولایت داریم! ماها! جزو پیروان هستیم

و ... آنجا معلوم می شود ... امام را می گذارد فرار

می کند! این میزان درک ما و میزان شعور ماست. به

همین کیفیت.

خب این مسئله را حالا دیگر در نظر داشته

باشیم تا این که ان شاءالله ببینیم آیا این آیه دلالت بر

این قضیه می کند؟ یا این که این آیه ممکن است

دلالت بر مطلب دیگر کند؟

مطالبی که درباره ثبات علوم ربوبی و علم

عنائی و عالم لوح محفوظ گفتیم، آن مطالب، در

^۱ رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۲۴۶ تا ۲۵۰

قضیه عالم ذر کاملاً کاربرد پیدا خواهد کرد.

تلمیذ: زنی که می‌خواهد یک بچه‌ای را به

عنوان فرزند بگیرد و می‌خواهد محرمش بشود - پسر

یا دختر - شیرده هم نیست که شیر بدهد، چه طریقی

برای حل‌یتش هست؟

استاد: اگر مسئله رضاع نیست، خوب طبعاً

باید به طریقه سببی نسبت به مسئله اقدام بشود. حالا

آن زن مثلاً مادر ندارد؟ یا آن اگر دختر است، مثلاً پدر

ندارد، یا این که مثلاً اگر پسر است مادر ندارد، بله، یا

این که خود آن زن آیا دختر دارد یا ندارد؟

تلمیذ: این خانم اصلاً بچه ندارد. برای پسر

خوانده یا دختر خوانده می‌خواهد و کسی هم ندارد

که شیر بدهد.

استاد: مادر ندارد؟

تلمیذ: من می‌خواهم این فرض را مطرح

بکنم.

استاد: بالاخره باید پسر باشد، در دختر که

محرمیت معنا ندارد.

تلمیذ: برای شوهرش دیگر!

استاد: خب شوهرش یک مطلب دیگر است.

برای خودش یا برای شوهر؟ اگر شوهر است، خود شوهر داستان دیگری دارد، باید برویم سراغ او. که آن شوهر آیا پدر دارد یا ندارد؟ اگر شوهرش پدر داشته باشد، می شود این به اصطلاح عقد پدر شوهر باشد، دیگر برای این دو محرم می شود.

تلمیذ: عقد پدر شوهر؟

استاد: زن پدر دیگر! می شود زن پدر، دیگر محرمیتش مؤبد است.

تلمیذ: من گفتم نظر آقا این است که این عقد به عنوان محرمیت را قبول ندارند.

استاد: نه، محرمیت نیست، عقد واقعی! چرا عقد محرمیت؟! عقد محرمیت ما نداریم، درست است. ما اصلاً عقدی به نام محرمیت نداریم. عقد واقعی است، یعنی علقه نکاح. از آثار آن علقه نکاح، محرمیت است. محرمیت یکی اش است، استمتاع یکی اش است، جواز وطی یکی اش است، حالا این ها همه از آثار است. هر کدام از این آثار قابل رفع است، با اشتراط در آن. فرض کنید که ممکن

است دو نفر با یکدیگر ازدواج کنند و شرط بگذارد
- زن یا مرد - شرط عدم استمتاع بکنند، آن اشکال
ندارد.

تلمیذ: وقتی شخص قابل نباشد چه؟ بچه یا
طفل باشد.

استاد: احسنت! همین! به همین دلیل، به
همین دلیل که لازمه ذاتی عقد که بدون آن لازم است
خود عقد منعقد نمی‌شود، مسئله استمتاع نیست.
استمتاع در صورت استعداد ظرف است. مسئله علقه
نکاح امرٌ وراء استمتاع و عرض کنم حضورتان که
سائر توالی مترتب بر عقد است. لذا ممکن است که
بچه شش ماهه را یکی به عقد خودش دریاورد، یا
به عقد یکی دریاورد. مثلاً فرض کنید که ولی‌ای
هست، این عقد می‌کند که این دیگر مثلاً بماند، به
خاطر مصالحی. در حالتی که نه این بچه چهارساله
است، نه این چیزی اصلاً می‌فهمد، آن هم که اصلاً
دختر یک ساله است و یا امثال ذلک.

خب این عقد باطل است؟ چون حالا این
طفل غیر مستعد برای نکاح است؟ این نفس عقد امرٌ

آخر، یعنی یک مسئله، یک نحوه ارتباط و علقه‌ای است که بین دو فرد به واسطه اجراء عقد و انشاء آن علقه حاصل می‌شود. لذا می‌گویند این زن آن است - در حالی که این یک سالش است - ولی می‌گویند این زن آن است، و دیگر کسی نمی‌تواند روی این دیگر حرف بزند، یعنی دیگر مال آن است، یا آن دیگر شوهر این است. و بر این قضیه مسائلی مترتب می‌شود، مثلاً ارث مترتب می‌شود، فرض کنید که خیلی از امور. اگر این بچه که الآن که این شخص شوهر او است، بمیرد و این بچه املاک دارد، ملک دارد، مال دارد، فلان دارد، این به همین بچه دیگر می‌رسد.

تلمیذ: البته در دائم، در موقت که نمی‌رسد؟

استاد: بله موقت نه، ولی دائم. فرق نمی‌کند،

اصلاً ما بین عقد موقت و دائم فرقی نگذاریم، هر دو

یکی است، الا این که شرائط فرق می‌کند. و به همین

دلیل است که شارع مقدس وجوب نفقه را از موقت

برداشته و شرائط دائم را در آن جا نگذاشته. این

شرائطی که در آن جا ندارد دلیل بر این است که عقد

یک امر دیگری است، آن مسائل و توالی، آن اموری دیگری هستند. هم می‌شود آن‌ها را وضع کرد و هم می‌شود آن‌ها را رفع کرد. در هر دوی آن‌ها امر به دستِ شخص است.

بله، ما چیزی به نام عقد حلّیت نداریم که منظور از آن علقه فقط آن جواز رؤیت باشد، ما یک همچنین چیزی نداریم. فقط یک عقد داریم و آن عقد نکاح و علقه نکاح است: این زن آن است و آن قابل برای ...

از آثار عقد در این مورد، فقط همان جواز رؤیت باقی می‌ماند. یعنی حتی ممکن است یک نفر یکی دیگر را عقد بکند و بگوید من شمارا عقد می‌کنم و فقط به عنوان جواز رؤیت نه به عنوان امر دیگر. حتی در عقد نکاح می‌تواند این کار را بکند. در عین این که آثار نکاح بر این مترتب است، یعنی وجوب نفقه و وجوب إسکان و سایر این‌ها هست، و فقط در آن جا رؤیت است. هیچ اشکال ندارد، این جواز وطی و استمتاع و امثال ذلک، لازمه ذاتی برای این نکاح، نیست. این‌ها از آثار مترتبه بر آن است، که آن

آثار مترتبه را هم می شود وضع و رفع کرد.

مثل این که یک نفر یک کتابی را، یک

دستگاهی را یک چیزی را به یکی می فروشد و

می گوید این است منتها مشروط به این که شما این

را نروشید، در این جا این ایراد ندارد، در حالی که

تصرف در مبیع بای نحو کان برای طرفین مباح

است، هم آن بایع می تواند تصرف در آن عوض کند،

و هم آن مشتری می تواند تصرف در معوض و مبیع

بکند. ولی می تواند این شرط را در این جا بگذارد. یا

این که اگر می خواهید بفروشید، این را به فلان کس

نروشید، این کتاب را به شخص خاص نروشید.

این ها همه جائز و بلا اشکال است. شروط در ضمن

عقد، در صورتی که با اصل خود عقد منافات نداشته

باشد اشکال ندارد.

یک وقت تصرف در شرط می کنید که اصلاً

در ملکیت تو در نیاید، فقط به عنوان امانت باشد. این

نه! در این جا این مخالف با اصل ملکیت و خود

ملکیت این معامله است. یک وقت می گوید نه، در

ملکیت تو قرار بگیرد، تو تصرف هم می توانی بکنی،

ولی اگر خواستی بفروشی به آن شخص خاص
فروشی. این ایراد ندارد، اشکال ندارد، این‌ها همه
شروط خارج از عقد است و منافات با عقد ندارد.

تلمیذ: حالا اگر این زن مادر هم نداشت.

استاد: کی؟

تلمیذ: این زن. خواهر هم نداشت که شیر به
او بدهد. طریقی هم هست برای محرمیت. مثلاً
شخص هم پسر بود.

استاد: خود همین هم پسر است؟ من چیزی
به نظرم نمی‌آید. علی‌کل‌حال چیزی به نظر من
نمی‌رسد. مسئله مشکلی است! همه راه‌ها را
می‌بندید و شما هم راه حلّ می‌خواهید!

تلمیذ: این بچه کوچک ولی‌اش که می‌شود؟

استاد: ولی ندارد؟

تلمیذ: نه دیگر مثلاً از پرورشگاه می‌آورند.

استاد: همان شخصی که او را متعهد می‌شود
او ولی‌اش است. همان که او را می‌آورد می‌شود
ولی. این که می‌آورد در حفظ و حضانت خودش،
همان شخص، همان مرد، او می‌شود ولی.

تلمیذ: آن شخصی که درخواست می‌کند

خودش ولی هم می‌شود؟

استاد: بلی. او ولی می‌شود. اگر هم کسی

نداشته باشد، همان مجتهد، حاکم شرع، او ولی

است، ولی مَنْ لَا ولی لَهُ.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد